

اتحادیه در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، جمع‌بندی این تجربه و نشان‌دهنده‌ی خط‌مشی و تاکتیک‌های جدید مبارزاتی طبقه‌ی کارگر بر پایه‌ی درس‌هایی بود که از این انقلاب آموخته بودند.

این سند چنان روحیه‌ی انقلابی و آشتی‌ناپذیری دارد که برخی آن را یک «انحراف بلانکیستی» موقت دانسته‌اند و برخی دیگر از «مارکس‌شناسان» برآن‌اند که مارکس از همان ابتدا با متن آن موافق نبوده است. برخلاف این ادعاها، هال درپیر طی بحث مفصلی نشان می‌دهد که گرچه این متن در شرایط ویژه‌ی اوایل سال ۱۸۵۰ نوشته شده اما یکی از چهار سند مهمی است که مارکس برای ارائه‌ی خط‌مشی سیاسی مشخص و ویژه نوشته است. این چهار سند به‌ترتیب زمانی به قرار زیرند: «مانیفست»؛ «خطابه‌ی ماه مارس ۱۸۵۰»؛ «خطابه‌ی افتتاح بین‌الملل»؛ و «جنگ داخلی در فرانسه».^{۷۸}

خطابه (بیانیه‌ی) ماه مارس دفتر مرکزی^{۷۹}

به اعضای اتحادیه‌ی کمونیستی

سند ابتدا به شرکت فعالانه‌ی اتحادیه در انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، چه در مطبوعات، چه در سنگرها و چه در میدان جنگ و پیشاپیش صفوف طبقه‌ی کارگر اشاره می‌کند و نشان می‌دهد که باورها و نظرات اتحادیه درباره‌ی جنبش، چه در «مانیفست» و چه در بیانیه‌های کنگره‌هایش در ۱۸۴۷، محک صحت خورد و آن چه اتحادیه مخفیانه صحبت‌اش را می‌کرد اکنون بر سر زبان همه‌ی ملت‌هاست. به‌دنبال آن مارکس و انگلس به نوعی از عملکرد گذشته‌ی رهبری اتحادیه انتقاد کرده و می‌نویسند:

«بخش بزرگی از اعضا که در جنبش شرکت مستقیم داشتند بر این باور بودند که زمان محافل مخفی گذشته است... در نتیجه ارتباط سازمان‌های منطقه‌یی با کمیته‌ی مرکزی سست شد و کم‌کم از میان رفت. بنابراین درحالی‌که جناح دموکرات، جناح خرده‌بورژواها، دائماً در آلمان متشکل‌تر می‌شد، اردوی کارگران تنها پایگاه مستحکم خود را از دست می‌داد و حداکثر در سطح محلی و برای اهداف محلی متشکل باقی ماند و از این‌رو در جنبش عمومی به‌طور کامل زیر سلطه و رهبری دموکرات‌های خرده‌بورژوا قرار گرفت.»

(مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۰، ص. ۲۷۷)

در این‌جا مارکس ضمن تجلیل از ژوزف مول یکی از قدیمی‌ترین فعالین قابل‌اعتماد اعضای اتحادیه که در ۲۹ ژوئن در نبرد مورگ جان خود را از دست داد، به سفر ناموفق

او به آلمان در زمستان ۱۸۴۸-۱۸۴۹ برای سازماندهی مجدد اتحادیه اشاره می‌کند و دلیل عدم موفقیت او را نداشتن تجربه‌ی کافی از سوی کارگران آلمان ارزیابی می‌کند. سپس برای شرایط جدید با صراحت پیشنهاد می‌کند که «به این وضع باید پایان داده شود و استقلال طبقه‌ی کارگر دوباره احیا گردد». سند پس از اشاره به مأموریت سیاسی قریب‌الوقوع باوئر به آلمان برای تقویت سازماندهی در آن کشور، شیوه‌ی برخورد بورژوازی در انقلاب را به طور مفصل تحلیل می‌کند و سخت مورد حمله قرار می‌دهد: «برادران! ما همان سال ۱۸۴۸ به شما گفتیم که بورژوازی لیبرال آلمان به زودی قدرت را به دست خواهد گرفت و قدرت تازه‌ی خود را بی‌درنگ علیه کارگران به کار خواهد برد. ملاحظه کردید که این پیش‌بینی درست از کار در آمد. در واقع این بورژوازی بود که پس از جنبش ماه مارس ۱۸۴۸ قدرت را به دست گرفت و بلافاصله از آن برای بازگرداندن کارگران یعنی هم‌زمان [پیشین] خود به شرایط جور و ستم گذشته استفاده کرد.» (همان‌جا، ص. ۲۷۸)

بورژوازی گرچه تنها با اتحاد با نیروهای فتودالی که در ماه مارس ۱۸۴۸ سرنگون شده بود و حتی واگذاری قدرت به آن توانست از پس این کار برآید، شرایط مطلوبی را برای خود به وجود آورده که اگر جنبش انقلابی شکل تحول به اصطلاح مسالمت‌آمیز به خود بگیرد، دولت به دلیل گرفتاری‌های مالی‌اش ناچار است دوباره قدرت را به او (بورژوازی) بسپارد و تمام منافعی را تضمین کند. پیش‌بینی خوش‌بینانه‌ی مارکس در سند این است که «سیر حوادث چنین شکل مسالمت‌آمیزی به خود نخواهد گرفت». آنچه سند را به عنوان یکی از رادیکال‌ترین نوشته‌های سیاسی مارکس و انگلس شناسانده است، حمله‌ی شدید آن‌ها به خرده‌بورژوازی و تک‌تک بخش‌های آن، یعنی متحدین سابق خودشان، است:

«نقش خائنانه‌ای را که بورژوازی لیبرال آلمان در سال ۱۸۴۸ علیه مردم بازی کرد، خرده‌بورژوازی دموکرات، که اکنون چون بورژوازی لیبرال پیش از ۱۸۴۸ در موضع اپوزیسیون قرار دارد، در انقلاب آتی ایفا خواهد کرد. این جناح، جناح دموکرات، که برای کارگران به مراتب خطرناک‌تر از جناح لیبرال سابق است، از سه عنصر تشکیل می‌شود:

۱- پیشرفته‌ترین عناصر بورژوازی بزرگ که هدفش سرنگونی فوری و کامل فتودالیسم و استبداد است...

۲- خرده بورژوازی دموکرات - مشروطه خواه - که هدف عمده اش در جنبش پیشین ایجاد دولتی فدرال و کم و بیش دموکرات بوده است. این همان هدفی است که نمایندگان آن‌ها یعنی جناح چپ در مجلس فرانکفورت و بعدها در مجلس اشتوتگارت در ارتباط با مبارزه برای قانون اساسی امپراتوری در تحقق آن کوشیده‌اند.

۳- خرده بورژوازی جمهوری خواه که آرمانش ایجاد آلمان جمهوری و فدرالی از نوع سوئیس است و اکنون خود را "سرخ" و "سوسیال دموکرات" می خوانند چرا که آرزوی خیالی برداشتن فشار سرمایه‌ی بزرگ به سرمایه‌ی کوچک و فشار بورژوازی بزرگ به بورژوازی کوچک را در سر می‌پرورانند. نمایندگان این گروه اعضای کنگره‌ها و کمیته‌های دموکراتیک، رهبران انجمن‌های دموکراتیک و دبیران روزنامه‌های دموکراتیک‌اند.

«همه‌ی این گروه‌ها پس از آن که شکست خوردند، خود را "جمهوری خواه" یا "سرخ" می خوانند همان‌گونه که اکنون خرده بورژواهای جمهوری خواه در فرانسه خود را "سوسیالیست" می خوانند... در ضمن آشکار است که عوض کردن نام این احزاب کوچک‌ترین تغییری در برخورد آن‌ها با کارگران نمی‌دهد. برعکس صرفاً ثابت می‌کند که ناچارند علیه بورژوازی که اکنون با استبداد متحد شده جبهه‌ی تشکیل دهند و در صدد جلب حمایت پرولتاریا باشند.» (همان‌جا، صص. ۲۷۸-۲۷۹)

مارکس و انگلس سپس به ارزیابی قدرت خرده بورژوازی و گستردگی آن پرداخته و می‌نویسند:

«خرده بورژوازی دموکرات در آلمان بسیار قدرتمند است. نه تنها اکثریت بزرگ طبقه‌ی متوسط شهری، تولیدکنندگان خرد صنعتی، کسبه‌ی خرد و استادکاران صنعتی را تشکیل می‌دهد بلکه دهقانان و پرولتاریای روستا را نیز که هنوز جایگاه خویش را در پرولتاریای مستقل شهر پیدا نکرده‌اند، به دنبال خود می‌کشانند.» (همان‌جا)

و رابطه‌ی حزب انقلابی کارگری (اتحادیه‌ی کمونیستی) با دموکرات‌های خرده بورژوا چگونه باید باشد؟

«به همراه این نیرو با دارودسته‌هایی که خرده‌بورژوازی خواهان سرنگونی آنهاست مبارزه می‌کند ولی هرگاه بخواهند جایگاه خود را تحکیم بخشند به مخالفت با آنها برمی‌خیزد» (ص. ۲۸۰)

سند به دنبال آن خواست‌ها و اهداف خرده‌بورژوازی را برمی‌شمرد:

«خرده‌بورژوازی دموکرات نه‌تنها خواهان دگرگونی کل جامعه به نفع پرولتاریای انقلابی نیست بلکه کوشش دارد چنان تغییراتی در شرایط اجتماعی به وجود آورد که جامعه‌ی موجود تا حد امکان برای خودش قابل‌تحمّل‌تر و راحت‌تر باشد. از این‌رو به‌ویژه خواهان کاهش هزینه‌های دولت از طریق محدود ساختن دیوان‌سالاری و انتقال بار اصلی مالیات‌ها به گروه زمین‌داران و سرمایه‌داران بزرگ است. به‌علاوه خواستار پایان دادن به فشار سرمایه‌های بزرگ بر سرمایه‌های کوچک از طریق برپایی مؤسسات اعتباراتی دولتی و تصویب قوانینی علیه رباخواری هستند تا به اتفاق دهقانان بتوانند به جای قرض گرفتن از سرمایه‌داران با شرایط بهتری از دولت کمک مالی بگیرند. آنان هم‌چنین خواهان برقراری روابط مالکیت بورژوایی با الغای کامل فئودالیسم هستند. انجام همه‌ی این اقدامات نیز مستلزم وجود ساختار حکومتی دموکراتیک است؛ چه مشروطه و چه جمهوری؛ نظامی که آنها و متحدین‌شان یعنی دهقانان در آن اکثریت داشته باشند. هم‌چنین خواهان نظام دموکراتیک حکومت‌های محلی هستند که کنترل مستقیم املاک عمومی و شماری از فعالیت‌های سیاسی را که دیوان‌سالاری انجام می‌دهد به دست آنها بسپارد... در ارتباط با کارگران یک چیز بیش از همه قطعی است: کارگران باید مانند گذشته مزدبگیر باقی بمانند. با این همه، خرده‌بورژوازی دموکرات برای کارگران آرزوی مزد بهتر و زندگی بهتر دارد. امید دارد که با گسترش مشاغل دولتی و تدابیر رفاهی به این آرزو دست یابند. خلاصه این که آنها امیدوارند کارگران را با پرداخت صدقه‌ی کم و بیش پنهانی تطمیع کنند و با ایجاد شرایط موقتاً قابل‌تحمّل، توان انقلابی آنها را درهم شکنند... اما این خواست‌ها به هیچ‌وجه نمی‌توانند حزب پرولتاریا را اقناع کنند.» (همان‌جا)

سند سپس اختلاف بنیادی حزب طبقه‌ی کارگر با نیروهای خرده‌بورژوا را در روند

انقلاب این طور ترسیم می‌کند:

«درحالی که خرده‌بورژوازی دموکرات حداکثر با دستیابی به خواست‌های بالا خواهان خاتمه دادن هرچه زودتر به انقلاب است، منافع و وظیفه‌مان ایجاب می‌کند که تا هنگامی که همه‌ی طبقات کم و بیش مملک و ادار به ترک مواضع مسلط نشده‌اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه‌ی کارگر در نیامده است، تا زمانی که نیروی همبسته‌ی پرولتاریا نه در یک کشور بلکه در تمام کشورهای غالب جهان رشد یافته باشد که رقابت میان آن‌ها پایان پذیرد؛ تا زمانی که دست‌کم کلیه‌ی نیروهای مؤلّد تعیین‌کننده در دست پرولتاریا متمرکز نشده است، انقلاب را به‌طور مداوم ادامه دهیم. مسئله برای ما صرفاً تغییر شکل مالکیت خصوصی، سرپوش نهادن بر تضادهای اجتماعی و التیام جامعه‌ی کنونی نیست بلکه از بین بردن مالکیت خصوصی، محو طبقات و بنیانگذاری جامعه‌ی نوین است.» (ص. ۲۸۱)

به این ترتیب، مارکس و انگلس در این سند خواست‌های درازمدت طبقه‌ی کارگر و راه رسیدن به آن‌ها را از طریق یک انقلاب مداوم به گسترده‌ترین و آشکارترین شکل بیان می‌کنند و به دنبال آن با دقت بیشتری تاکتیک‌های مشخص «اتحادیه‌ی کمونیستی» را در برابر خرده‌بورژوازی در مراحل مختلف انقلاب می‌شکافند. این مراحل کدامند؟

۱. زمانی که شرایط موجود که خرده‌بورژواهای دموکرات خود نیز زیر ستم قرار دارند ادامه یابد؛
۲. در نبرد انقلابی بعدی که آن‌ها را در موضع مسلطی قرار می‌دهد؛ و
۳. در دوره‌ی پس از این مبارزه یعنی مرحله‌ی تسلط آن‌ها بر طبقات سرنگونی‌شده و پرولتاریا.» (همان‌جا)

تاکتیک‌ها در هریک از مراحل سه‌گانه به قرار زیر است:

«یکم: در این لحظه که خرده‌بورژوازی دموکرات در همه جا تحت ستم قرار دارد عموماً وحدت و توافق عام با پرولتاریا را موعظه می‌کنند؛ آن‌ها دست دوستی پیش می‌آورند و با پیشنهاد همکاری به پرولتاریا می‌کوشند یک حزب بزرگ اپوزیسیون به وجود آورند که طیف وسیعی از کلیه‌ی عقاید دمکراتیک را در بر گیرد. این بدان معناست که آن‌ها می‌کوشند تا کارگران را در

تشکیلات حزبی درگیر کنند که در آن جمله‌پردازی‌های عام سوسپال-دموکراتیک غلبه دارد و در خدمت پنهان نگه داشتن منافع خاص آنهاست و خواست‌های ویژه‌ی پرولتاریا به‌خاطر حفظ آرامش نباید در آن مطرح شود. چنین وحدتی صرفاً به نفع آنان و به ضرر کامل پرولتاریا تمام خواهد شد. پرولتاریا از این طریق همه‌ی مواضع مستقل خود را که با کوشش فراوان به‌دست آمده از دست خواهد داد و بار دیگر به زائده‌ی دموکراسی رسمی بورژوازی بدل خواهد شد. بنابراین با چنین وحدتی باید قاطعانه مخالفت کرد.

«کارگران، و به‌ویژه اتحادیه‌ی کمونیستی، به جای آن‌که بار دیگر خود را تا سطح تحسین‌کنندگان دموکرات‌ها پایین آورند باید با فعالیت برای ایجاد تشکیلات مستقلی کارگران در دو سطح مخفی و علنی به موازات دموکرات‌های رسمی هر کوی و برزن را به مرکز و کانونی برای سازمان‌های کارگری که در آنها موضع و منافع پرولتاریا مستقل از تأثیرات بورژوازی مورد بحث مطرح می‌شود تبدیل کنند... در وضعیتی که مبارزه علیه دشمنی مشترک انجام می‌شود، اتحاد ویژه‌ی لازم نیست. به مجرد این‌که مبارزه‌ی روبرو با چنین دشمنی پیش آید، منافع جناح‌های دو طرف به‌طور لحظه‌یی با یکدیگر انطباق می‌یابد و این پیوند لحظه‌یی در آینده مانند گذشته نیز خودجوش اتفاق خواهد افتاد. بدیهی است که مانند تمام ادوار گذشته در برخوردهای خونینی که در پیش است، عمدتاً این کارگران خواهند بود که با شهامت، عزم راسخ و از خودگذشتگی‌شان پیروزی را به دست خواهند آورد و در این مبارزه نیز چون گذشته توده‌ی خرده‌بورژواها تا حد ممکن مردد، نامصمم و غیرفعال خواهند بود و سپس به مجرد قطعی شدن پیروزی تلاش خواهند کرد تا آن را به تسخیر خود درآورند. آن‌ها از کارگران برای [به اصطلاح] جلوگیری از زیاده‌روی خواهند خواست که آرام بگیرند و دوباره سرکار خود برگردند و سپس به دنبال آن دست کارگران را از ثمره‌ی پیروزی قطع خواهند کرد. در حیطه‌ی قدرت کارگران نیست که از چنین عمل دموکرات‌های خرده‌بورژوا جلوگیری کنند. ولی در قدرت آن‌ها خواهد بود که کار را برای خرده‌بورژوازی در استفاده از قدرت خویش بر ضد پرولتاریای مسلح دشوار سازند و شروطی را بر آن‌ها دیکته کنند که در بطن آن‌ها از همان

ابتدا اضمحلال حکومت خرده‌بورژواها و تسهیل کسب قدرت توسط پرولتاریا در آینده نهفته باشد. از همه مهم‌تر آن که کارگران چه در طول مبارزه و چه بلافاصله پس از آن باید در برابر کوشش بورژوازی برای فرونشاندن توفان تا حد امکان ایستادگی کنند و دموکرات‌ها را وادارند تا اظهارات مرعوب‌کننده‌ی خود را به مرحله اجرا گذارند. آن‌ها می‌بایست در آن جهت فعالیت کنند که شور انقلابی موجود بلافاصله پس از پیروزی سرکوب نشود، بلکه برعکس تا حد امکان پایدار باقی بماند. به جای مخالفت با زیاده‌روی‌هایی چون انتقام‌گیری از افراد منفور یا ساختمان‌های دولتی که تنها یادآور خاطراتی نفرت‌انگیزند، نه تنها باید با این اعمال مدارا کرد بلکه باید به آن‌ها جهت داد. چه در خلال مبارزات و چه پس از آن، کارگران باید در هر فرصت ممکن خواست‌های خود را در برابر خواست‌های بورژوازی دموکرات مطرح کنند. هر زمان که امکان آن می‌رود بورژوازی دموکرات قدرت دولتی را به دست گیرد، کارگران باید خواستار تضمین منافع خود شوند و در صورت لزوم این تضمین‌ها را از طریق زور به دست آورند و مطمئن شوند که حاکمان جدید متعهد به دادن تمام امتیازات و وعده‌های ممکن هستند. و این مطمئن‌ترین وسیله برای به مخاطره انداختن آن‌هاست... آن‌ها باید یا به شکل کمیته‌های شهری، شوراهای شهر و یا به صورت باشگاه‌های (مجامع) کارگری یا کمیته‌های کارگری، دولت انقلابی کارگری خود را به موازات دولت رسمی جدید به وجود آورند... در یک کلام از نخستین لحظه‌ی پیروزی، عدم اعتماد کارگران دیگر نباید علیه جناح ارتجاعی شکست‌خورده هدفگیری شود بلکه باید علیه متحد قبلی کارگران یعنی علیه دموکرات‌های خرده‌بورژوا که می‌خواهند ثمره‌ی پیروزی مشترک را تنها برای خود به چنگ آورند نشانه‌گیری شود.

دوم: اما به خاطر این که بتوان با این جناح که خیانت آن به کارگران از همان ساعات نخست پیروزی آغاز می‌شود، به مقابله‌ی پرتوان و تهدیدآمیزی برخاست، کارگران باید مسلح و متشکل شوند. تسلیح کارگران با تفنگ، توپ و مهمات جنگی را باید بی‌درنگ به اجرا درآورد و در برابر احیای گارد قدیمی که علیه کارگران سازمان داده می‌شوند مقاومت کرد. اما در جایی که امکان این امر موجود نیست کارگران باید سعی کنند که خود را مستقلاً به

عنوان گارد پرولتاریایی با فرماندهان و ستاد کل ارتش منتخب‌شان متشکل سازند و خود را نه تحت فرمان قدرت دولتی بلکه تحت فرماندهی شورای محلی انقلابی که به همت کارگران به وجود آمده قرار دهند. در هر جایی که کارگران در استخدام دولت هستند باید خود را در قشون مخصوص خود با فرماندهان منتخب خویش و یا به مثابه‌ی بخشی از گارد پرولتاریایی متشکل و مسلح نمایند. کارگران تحت هیچ عنوانی نباید اجازه دهند که سلاح‌ها و مایحتاج جنگی را از دست‌شان خارج کنند؛ هر تلاشی در جهت خلع سلاح کارگران باید در صورت لزوم با اعمال زور عقیم گذارده شود. نکات اصلی که پرولتاریا و اتحادیه باید در طول مدت و پس از قیامی که در پیش است به خاطر بسپارند بدین قرار است: انهدام نفوذ دموکرات‌های بورژوا در بین کارگران؛ سازماندهی فوری مستقل و مسلح کارگران با تحمیل شرایطی حتی المقدور سخت و تحمیل فشار بر حکومت موقتاً اجتناب‌ناپذیر دموکراسی بورژوایی.»

سوم: دولت جدید به مجرد این که خود را تا حدودی تثبیت کرد، مبارزه‌اش را علیه کارگران آغاز خواهد کرد. در این موقع به خاطر این که کارگران بتوانند با خرده‌بورژوازی دموکرات قویاً مقابله کنند قبل از هر چیز لازم است مستقلاً در مجامعی تشکیل یافته و مرکزیت داده شوند....»

(صص. ۲۸۱-۲۸۴)

و در صورت واژگونی دولت و انتخاب نمایندگان در سطح کشوری پرولتاریا باید نکات زیر را رعایت کند:

۱- «[اتحادیه] تحت هیچ عنوانی اجازه ندهد که تعداد زیادی از کارگران با دسائس قانونی مقامات محلی یا کمیسرهای حکومت از دادن حق رأی محروم شوند.

۲- در همه جا کاندیداهای کارگران که تا جای ممکن باید از اعضای اتحادیه باشند، در مقابل کاندیداهای دموکرات‌های خرده‌بورژوا قرار گیرند و با تمام وسایل ممکن در انتخاب آن‌ها کوشش کنند. حتی در نقاطی که امکان انتخاب آن‌ها به هیچ وجه ممکن نیست، کارگران باید کاندیدای‌شان را تعیین کنند تا از استقلال خود محافظت و نیروهای خود را محاسبه کنند و موضع انقلابی خود و مشی حزب را به میان مردم برند. در رابطه با این مسئله آن‌ها

نباید به خود اجازه دهند که عبارات دموکرات‌ها فریشان دهد؛ برای نمونه این که: فعالیت مستقل کارگران، حزب دموکرات را دچار انشعاب می‌کند و نتیجتاً امکان پیروزی را برای ارتجاع فراهم خواهد ساخت. هدف نهایی تمام این‌گونه عبارات همیشه فریفتن پرولتاریا است. به یقین پیشروی بی‌حزب پرولتاریا از طریق چنان فعالیت مستقلی خواهد کرد بی‌نهایت مهم‌تر از زبانی است که از وجود چند نفر ارتجاعي در مجمع نمایندگان تحمل شود...

«نخستین نکته‌ی بی‌حزب دموکرات‌های بورژوا بر سر آن با کارگران اختلاف پیدا خواهند کرد، مسئله‌ی الفای فئودالیسم خواهد بود. خرده‌بورژوازی مانند نخستین انقلاب فرانسه خواهد خواست اراضی فئودالی به‌طور رایگان به دهقانان واگذار شود. این بدان معنا است که پرولتاریای روستا در وضعیت سابقش نگه‌داشته و سعی در آن شود که یک طبقه‌ی خرده‌بورژوازی دهقانی به وجود آید که همان دایره‌ی فقرآور و بندهکاری را طی کند که دهقانان فرانسوی هنوز هم گرفتار آن هستند.

«کارگران باید به‌خاطر منافع پرولتاریای روستا و منافع خویش با این طرح مخالفت ورزند. آن‌ها باید بخواهند که املاک ضبط‌شده‌ی فئودالی در مالکیت دولت باقی بماند و به مجامع کارگری که با برخورداری از تمام مزایای زراعت بزرگ و دسته‌جمعی بر روی آن‌ها کشت و زرع می‌کنند بدل شود. و به این طریق، اصل مالکیت اشتراکی در میان روابط لرزان مالکیت بورژوایی ریشه بگیرد. کارگران باید همان‌طوری که دموکرات‌ها با دهقانان همدستان می‌شوند با کارگران روستا متحد شوند.» (ص. ۲۸۵)

سند پس از مخالفت با تقسیم اراضی به دفاع از دولت مرکزی و تمرکز قدرت برمی‌خیزد. در ادامه می‌خوانیم:

«به‌علاوه دموکرات‌ها یا مستقیماً برای استقرار یک جمهوری فدرال فعالیت خواهند کرد، یا اگر در موقعیتی باشند که نتوانند از ایجاد یک جمهوری یکپارچه و تفکیک‌ناپذیر طفره روند، حداقل سعی خواهند کرد با طرح هرچه بیش‌تر استقلال داخلی برای شهرها و استان‌ها، حکومت مرکزی را تضعیف کنند. کارگران در مخالفت با این طرح نه‌تنها باید برای جمهوری یکپارچه و تفکیک‌ناپذیر آلمان، بلکه هم‌چنین در درون این جمهوری به‌خاطر تمرکز

یافتن هرچه قاطعانه‌تر قدرت در دست مقامات دولتی کوشش کنند. آن‌ها نباید بگذارند که سخنان دموکرات‌ها درباره‌ی آزادی برای محلات، خودگردانی و غیره گمراه‌شان کند. در کشوری چون آلمان که آن همه بقایای قرون وسطایی باید ملغاً شوند، در سرزمینی که آن‌همه خودسری در مناطق و استان‌ها باید از بین برده شود، تحت هیچ شرایطی نباید اجازه داد که هر ده، هر شهر و هر استانی مانع جدیدی در برابر فعالیت انقلابی ایجاد کند؛ فعالیتی که تنها از طریق مرکزیت می‌تواند قدرت کامل خود را بیابد... هم‌چنین نباید اجازه داد که قوانین مدنی محلی با دسائس خود علیه کارگران در جوار قوانین مدنی کشور تحت‌عنوان به‌اصطلاح قوانین آزاد محلی به حیات خود ادامه دهند. در حال حاضر وظیفه‌ی یک حزب واقعاً انقلابی این است که به مرکزیت کاملی مانند فرانسه‌ی سال ۱۷۹۳ تحقق بخشد.» (همان‌جا)

در چاپ ۱۸۸۵ سند، انگلس در پانویس مفصلی از مرکزیت‌گرایی شدید آن‌روز خودش و مارکس انتقاد و اذعان می‌کند که در آن موقع اولاً بر این تصور بوده‌اند که ماشین متمرکز دولتی با انقلاب کبیر فرانسه پا به عرصه وجود گذاشته و سپس کنوانسیون از آن به‌منابه‌ی اسلحه‌ی برنده و مطلقاً ضروری در مبارزه علیه ازتجاج سلطنت‌طلب و بقایای فئودالی استفاده کرده است و از این‌رو جنبه‌ی ترقی‌خواهی داشت - درحالی‌که از آغاز انقلاب کبیر تا کودتای ناپلئون تمام دستگاه اداری محلات و بخش‌ها منتخب مردم محل بودند و در چارچوب قوانین عام کشور از اختیارات تام برخوردار بودند و این خود اهرم قدرتمندی علیه سلطنت و بقایای فئودالی بود. ثانیاً خود او و مارکس تحت‌تأثیر پی‌آمدهای منفی روحیه‌ی خودخواهی تنگ‌نظرانه و محلی‌گری کاتون‌های سوئیس (به‌ویژه کاتولیک‌ها) بوده‌اند که جمهوری‌خواهان فدرالیست جنوب آلمان نیز می‌خواستند از آن تبعیت کنند (همان‌جا، صص. ۲۸۵-۲۸۶). در ادامه‌ی سند می‌خوانیم:

«ما تا به این جا دیدیم که دموکرات‌ها در جنبش انقلابی آتی به قدرت خواهند رسید و مجبور خواهند بود که اقداماتی کم و بیش سوسیالیستی پیشنهاد کنند. سوال خواهد شد که در واکنش به این امر کارگران چه اقداماتی را باید مطرح سازند. البته در آغاز جنبش، کارگران قادر نخواهند بود که هیچ‌گونه اقدام بلاواسطه‌ی کمونیستی را پیشنهاد نمایند. با این همه می‌توانند:

۱- دموکرات‌ها را مجبور سازند که تا سرحد امکان در تعداد بیش‌تری

اجزای متشکله‌ی نظام اجتماعی تا به حال موجود مداخله کنند تا این که جریان عادی آن مختل شود و خود را در فشار بیشتر قرار دهند و همچنین هرچه بیشتر نیروهای مولده، وسایط حمل و نقل، معادن، کارخانجات و راه آهن‌ها را در دست دولت متمرکز کنند.

۲- آنها باید پیشنهادات دموکرات‌ها را که در هر صورت نه به شیوه‌ی انقلابی بلکه صرفاً رفرمیستی انجام خواهند داد به نهایت منطقی خود برسانند و آنها را به صورت ضربه‌ی مستقیم به مالکیت خصوصی تبدیل کنند؛ به طور مثال اگر خرده‌بورژوازی پیشنهاد خریدن راه آهن و کارخانجات را بدهد، آن وقت کارگران باید بخواهند که دولت راه آهن و کارخانجات را که املاک مرتجعان‌اند بدون هیچ‌گونه غرامتی ضبط کند... بنابراین مطالبات کارگران در همه‌جا بستگی به امتیازات و اقداماتی خواهد داشت که دموکرات‌ها مطرح می‌کنند. (ص. ۲۸۶)

در پایان، سند این طور نتیجه‌گیری می‌کند:

«اگرچه کارگران آلمان بدون گذار کامل از یک پروسه‌ی طولانی انقلابی قادر به گرفتن قدرت و اجرای کامل منافع طبقاتی خودشان نیستند، دست‌کم این بار به یقین می‌دانند که نخستین پرده‌ی این درام انقلابی قریب‌الوقوع مقارن با پیروزی بلاواسطه‌ی طبقه‌شان در فرانسه خواهد بود و تا حد زیادی توسط آن تسریع خواهد شد. ولی آنها با درک روشنی از منافع طبقاتی خود، با اتخاذ هرچه زودتر موضع مستقل حزبی خودشان و با اجازه‌ندادن به خود که در زمینه‌ی نیاز به تشکیلات مستقل حزبی پرولتاریا قریب عبارات ریاکارانه‌ی خرده‌بورژوازی را بخورند، بخش عظیمی از پیروزی نهایی‌شان را خود به سرانجام می‌رسانند. ندای نبرد آنها همیشه باید "انقلاب مداوم" باشد.»

(همان‌جا، ص. ۲۸۷)

به این ترتیب، در عین حال که مارکس و انگلس - بر خلاف «سوسیالیست‌های حقیقی» و دیگر نیروهای ماوراء-چپ - خواهان پیاده کردن فوری جامعه کمونیستی در آن مرحله از انقلاب نبودند بلکه گذار از یک پروسه طولانی انقلابی را پیش‌بینی می‌کردند، اما با خوشبینی انتظار انقلاب قریب‌الوقوعی را در آلمان داشتند که در آن خرده‌بورژوازی دموکرات به قدرت می‌رسید، دست به انجام اقدامات سوسیالیستی نیم‌بندی می‌زد و

کارگران آلمان می‌بایست به عنوان اپوزیسیون قدرتمند چنین حکومتی، با تداوم بخشیدن به انقلاب آن را قدم به قدم به سوی جامعه‌ی طبقه‌ی می‌بردند.

لحن خطابه‌ی ماه مارس ۱۸۵۰ را باید با توجه به موقعیت زمانی و ویژه‌ی نوشتن آن در نظر گرفت: شکست انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹، خشم شدید مارکس و انگلس را از شیوه‌ی عملکرد بورژوازی و خرده‌بورژوازی و خیانت آن‌ها به طبقه‌ی کارگر و از آن بالاتر خوشبینی اوایل سال ۱۸۵۰ آن دو نسبت به وقوع انقلاب در آینده نزدیک خواهیم دید که خطابه‌ی ماه ژوئن ۱۸۵۰ «اتحادیه» به اعضا که باز هم به قلم مارکس و انگلس نوشته شد لحن متفاوتی دارد.

دست‌نویس سند که توسط باوئر به آلمان فرستاده شده بود، هم در آن کشور و هم سوئیس و دیگر کشورهای اروپایی پخش شد. چند نسخه از سند به دست پلیس افتاد و بعدها در محاکمه کمونیست‌ها در کلن از آن‌ها برای محکومیت‌شان استفاده شد. نخستین روایت معتبر «خطابه» در سال ۱۸۸۵ زیر نظر انگلس به صورت ضمیمه‌ی کتاب «افشاگری‌هایی در مورد محاکمه کمونیست‌ها در کلن» به چاپ رسید.

مسافرت باوئر به آلمان موفقیت‌آمیز بود. اتحادیه نه‌تنها در کلن بلکه در شهرهای فرانکفورت ام‌ماین، ماینز دیزبادن، هامبورگ، برلین، گوتینگن، مونیخ، اشتوتگارت و شمار دیگری از شهرهای آلمان سازمان داده شد. نفوذ اتحادیه در بسیاری از سازمان‌های رسمی کارگری گسترش یافت. مارکس و انگلس تأکید داشتند که اتحادیه در صورتی می‌تواند پایدار بماند که موفق شود پیوند نزدیکی با توده‌های مردم برقرار کند و سازمان‌های کارگری را به پایگاه اصلی خود بدل کند.

مارکس هم چنین کوشید اتحادیه را در دیگر کشورها از جمله سوئیس تجدیدحیات بخشد. ارنست درونکه برای این کار به آن کشور فرستاده شد اما به دلیل نفوذ شدید خرده‌بورژوازی، مسافرت او موفقیت‌آمیز نبود.

فعالیت «کمیته پناهندگان سوسیال دموکرات» در لندن از جهت تحکیم بخشیدن به فعالیت نیروهای انقلابی اهمیت داشت چرا که تأثیر آن از دادن کمک به پناهندگان فراتر می‌رفت. کمیته هرچه سیاسی‌تر می‌شد، به تجدید حیات اتحادیه و جذب بهترین افراد سیاسی پیش‌تر کمک می‌کرد.

گزارش‌ها، خطابه‌ها و بیانیه‌های کمیته پناهندگان نه‌تنها در روزنامه‌های انگلیسی بلکه در نشریات دموکراتیک آلمان نیز چاپ می‌شد و این مسئله به طرفداران مبارزات

آزادی بخش یادآور می شد که نیروهای انقلابی خارج بیکار ننشسته بودند. نکته‌ی پراهمیت دیگر این بود که تمام اسناد کمیته توسط مارکس که در محافل انقلابی چهره شناخته شده‌ی بود امضا می شد.

کوشش مارکس و یارانش برای تجدید سازماندهی اتحادیه - به ویژه در آلمان - با موفقیت روبه‌رو بود و در اواسط ۱۸۵۰ اتحادیه به صورت تشکیلاتی منظم با شعبات محلی قابل اطمینان که به راحتی فعالیت می کرد در آمده بود.

بنیانگذاری «نویه راینیشه تسایتونگ - نقد و بررسی اقتصادی - سیاسی» عامل کلیدی در تمامی فعالیت‌های مارکس انتشار روزنامه‌ی بود که بتواند همان نقشی را بازی کند که روزنامه‌ی «نویه راینیشه تسایتونگ» در سال‌های ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ ایفا کرده بود. پیش از ترک پاریس او برنامه‌ی مشخصی برای انتشار مجله‌ی داشت که بتواند به گردهم آوردن نیروهای پراکنده طرفدار نظراتش کمک کند. هدف از انتخاب عنوان «نویه راینیشه تسایتونگ - نقد و بررسی اقتصادی - سیاسی» هم نشان دادن تداوم روزنامه قبلی و هم این بود که شاید روزی بتواند آن را به نشریه روزانه‌ی تبدیل کند و به آلمان برگرداند. در عین حال او می خواست رابطه‌ی میان پژوهش اجتماعی - اقتصادی و فعالیت سیاسی را نشان دهد. در عین حال مارکس اطمینان داشت که وظایف پیش روی طبقه‌ی کارگر باید با فعالیت گسترده‌ی تئوریک همراه باشد تا با درس‌گیری از انقلاب ۱۸۴۸ آمادگی لازم را برای موج انقلابی آینده داشته باشد. خواهیم دید که تئوری انقلاب مارکس با جمع‌بندی تجربه‌ی انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ در پرتو اندیشه‌ی فلسفه‌ی عمیق او و دانش ژرف تاریخی‌اش گامی بزرگ به پیش برمی دارد.

مارکس در پاییز و زمستان ۱۸۴۹ برای آماده کردن مقدمات نشریه به شدت فعالیت می کرد. به دوستان پرشمار خود برای کمک مالی، فروش سهام و پیدا کردن ناشر مراجعه کرد. در پایان سال ۱۸۴۹ با کوهلر صاحب یک مؤسسه‌ی انتشاراتی در کلن و کتاب‌فروشی شوبرت و شرکا برای چاپ و پخش نشریه قراردادی بسته شد. کنراد شرام (عضو اتحادیه که مارکس یک سال قبل از آن در هامبورگ با او ملاقات کرده بود) به عنوان ناشر و کتاب‌فروشی شوبرت در هامبورگ مسئول چاپ آن شدند. شرام قرار بود با کمک بلانکیست‌ها و چارلیست‌ها به امریکا مسافرت کند. اما هیچ‌یک از این برنامه‌ها تحقق نیافت. چاپ مجله هم به تعویق افتاد. قرار بود نخستین شماره، اول ژانویه ۱۸۵۰ انتشار یابد اما به دلیل مریض شدن مارکس دست‌نوشته‌ی به شوبرت نرسید.

مقالات شماره‌ی اول تازه اوایل ماه قوریه به دست آنها رسید اما نبود کاغذ و دست خط ناخوانای مارکس باز هم انتشار مجله را به تعویق انداخت. علاوه بر آن، شوپرت از تعقیب قانونی دولت می‌ترسید و از مارکس می‌خواست که لحن مقالات را ملایم‌تر کند چرا که به قول او «هیچ‌کس در این دنیا نیست که چون او (مارکس) کلمات در دستش مثل موم باشد.»^{۸۰}

سرانجام ۲۵۰۰ نسخه در اول مارس ۱۸۵۰ از زیر چاپ بیرون آمد. سه شماره‌ی بعدی به سرعت و تا اواخر ماه مه انتشار یافت. اما رابطه با شوپرت بد شده بود چرا که او در مورد فروش مجله به مارکس اطلاع نمی‌داد؛ متن را بدون اجازه‌ی او تغییر می‌داد و مجله را طبق قرارداد پخش نمی‌کرد. درآمد حاصل از فروش مجله خیلی پایین بود. ینی در نامه‌ی بی به ویدمیر سخت از این بابت زبان به شکایت می‌گشاید.^{۸۱}

در مجموع شش شماره از مجله چاپ شد. آخرین مجلد دوشماره‌ای بود و در نوامبر ۱۸۵۰ انتشار یافت. فشار پلیس در آلمان و کمبود پول، ادامه‌ی انتشار را ناممکن ساخت. مارکس تصمیم داشت انتشار مجله را به شکل فصلنامه در کلن یا سوئیس ادامه دهد اما نتوانست این برنامه را عملی کند. به قول مک‌لن شرایط سال ۱۸۵۰ و بعد از آن امکان موفقیت چنین مجله‌ی بی را به شدت کاهش می‌داد.

بخش اعظم مطالب مجله توسط مارکس و انگلس نوشته می‌شد: «نبردهای طبقاتی در فرانسه» و «لئونی ناپلئون و فوله» به قلم مارکس، «کارزار برای قانون اساسی امپراتوری»، «جنگ دهقانی در آلمان» و «لایحه‌ی ده ساعت کار» به قلم انگلس. یک سلسله نقد و بررسی کتاب‌ها و ارزیابی‌های سیاسی و اقتصادی بین‌المللی نیز به قلم مارکس و انگلس در این شماره‌ها به چاپ رسید. «کارپوس به کمک مارکس مقاله مفصلی زیر عنوان «خیاطی در لندن یا مبارزه سرمایه‌ی بزرگ و کوچک» نوشت. مارکس هم چنین کارگران آگاه و کنجکاو را که توانایی تحلیل شرایط را از خود نشان می‌دادند سخت تشویق و کمک می‌کرد تا دست به نوشتن زنند. در پیش‌گفتاری که مارکس بر مقاله‌ی «کارپوس نوشت می‌خوانیم: «پرولتاریا پیش از آن‌که در پشت سنگرها و میدان‌های جنگ پیروزی به دست آورد، حاکمیت قریب‌الوقوع خود را ابتدا با یک سلسله پیروزی‌های نظری اعلام می‌کند.» (جلد ۱۰ - صفحه‌ی ۴۸۵)

«نبردهای طبقاتی در فرانسه»

این نوشته یکی از مهم‌ترین آثار سیاسی مارکس در خصوص جمع‌بندی نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ به شمار می‌رود. بیش‌تر جزوه میان ماه‌های ژانویه و مارس ۱۸۵۰ نوشته شد و به صورت سلسله مقالاتی با عنوان «۱۸۴۸-۴۹» در نخستین سه شماره‌ی مجله‌ی «نقد و بررسی» به چاپ رسید. انگلس در سال ۱۸۹۵ این مقالات را جمع‌آوری کرد و خود فصل چهارمی مشتمل بر مجموعه‌ی نقد و بررسی‌های بین‌المللی شماره‌ی اکتبر مجله، که به اتفاق مارکس نوشته بود، به آن اضافه کرد و کل آن را تحت عنوان «نبردهای طبقاتی در فرانسه - ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» منتشر کرد.

مارکس به‌دلیلی موجه، در این جزوه به انقلاب در فرانسه پرداخته است چرا که از انقلاب کبیر فرانسه به این سو، این کشور همیشه نقش رهبری را در تاریخ اروپا بازی کرده بود و مبارزه‌ی طبقاتی در آن کشور آشکارترین و عمیق‌ترین شکل را به خود می‌گرفت. در انقلابات ۱۸۴۸-۴۹ طبقه‌ی کارگر در هیچ کشور اروپایی شجاعت و قدرت طبقه‌ی کارگر فرانسه را از خود نشان نداده بود.

مارکس در این رشته مقالات برای نخستین بار از روش‌شناسی ماتریالیسم تاریخی برای تحلیل روند انقلاب استفاده کرد. ارتباط متقابل «زیربنا» و «سوپر بنا»، نقش پراهمیت زیربنای اقتصادی در زندگی اجتماعی، اهمیت مبارزه‌ی طبقاتی و احزاب، نقش انقلاب در تاریخ و نقش تعیین‌کننده‌ی توده‌ها، نقش دولت و ایده‌های اجتماعی در فرایند تاریخ در این نوشته بررسی می‌شوند. مارکس انقلاب را چون لکوموتیو تاریخ می‌بیند چرا که تحرک فوق‌العاده‌ی بی‌جامعه می‌دهد و نیروهای خلاق توده‌های مردم را به حرکت درمی‌آورد، روابط کهن را درهم می‌شکند و اشکال جدیدی از زندگی اجتماعی به وجود می‌آورد.



مارکس پیش از آن که وارد مطلب شود چکیده‌ی نتایج انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ را به کوتاه‌ترین شکل و با واقع‌بینی شگرفی این‌طور بیان می‌کند:^{۸۲}

«عنوان هریک از دوره‌های مهم وقایع انقلاب ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ به استثنای چندفصل نادر این خواهد بود: شکست انقلاب!» (مجموعه‌ی آثار، جلد ۱۰،

اما در واقع این انقلاب نبود که شکست خورد بلکه زائده‌های سنتی و توهمات بود که، به دلیل شرایط اجتماعی، حزب انقلابی (طبقه‌ی کارگر) هنوز از آن رها نشده بود و حتی پیروزی فوری هم نمی‌توانست او را رها کند مگر به‌بهای یک رشته شکست. حزب طبقه‌ی کارگر امکان پیروزی در این انقلاب را نداشت زیرا باید ابتدا بقایای سنتی و به همراه آن توهمات ناشی از آن از میان می‌رفت و تضادهای اجتماعی شکل عربان (کار و سرمایه) به خود می‌گرفت تا به یک حزب انقلابی تبدیل شود.

فصل اول نوشته تحت عنوان «شکست ژوئن - از فوریه تا ژوئن ۱۸۴۸» برای نشان دادن ماهیت و محتوای حکومت فرانسه، قبل از فوریه ۱۸۴۸ (از ژوئیه ۱۸۳۰ به بعد) و فراهم شدن تدریجی شرایط انقلاب در جامعه فرانسه این‌طور آغاز می‌شود: «لافیت (بانکدار لیبرال) پس از انقلاب ژوئیه (۱۸۳۰) هنگامی که یار غار خویش، دوک اورلئان را پیروزمندانه به تالار شهرداری پاریس همراهی می‌کرد از زبانش در رفت که: «از این پس دیگر دور، دور بانکدارهاست» لافیت بدون این که خود بفهمد راز انقلاب را بروز داده بود.»

به سخن دیگر آن چه حکومت می‌کرد در درجه‌ی اول قدرت سرمایه‌های مالی و سلاطین بورس و در درجات پایین‌تر سلاطین راه‌آهن، مالکان معادن زغال‌سنگ و آهن و جنگل‌ها و بخشی از مالکان ارضی و خلاصه اشرافیت مالی بود که شاه آن‌ها را نمایندگی می‌کرد. به همین دلیل:

«بورژوازی صنعتی به معنای خاص کلمه بخشی از اپوزسیون رسمی را تشکیل می‌داد و در مجالس قانونگذاری هم در حد اقلیت نماینده داشت.»

با این همه بورژوازی صنعتی می‌دانست که سرکوب طبقه‌ی کارگر در شورش‌های ۱۸۳۲، ۱۸۳۴ و ۱۸۳۹ به رهبری بلانکی به نفع او بوده و سلطه‌اش را بر طبقه‌ی کارگر تضمین کرده است.

همه‌ی گروه‌های خرده بورژوازی و دهقانان در این دوران از قدرت سیاسی برکنار بودند. با این همه سلطنت ژوئیه گرفتار تضادهایی حل‌ناشدنی بود زیرا حکومت از همان آغاز به دلیل گرفتاری‌های مالی وابسته به بورژوازی بزرگ بود. مارکس بحث گسترده‌ی درباره‌ی گرفتاری‌های مالی این دوره در رابطه با هزینه‌های عمومی، وام‌های کلان دولتی، نقش نمایندگان مجلس قانونگذاری در این امر و استفاده‌های کلان اشرافیت

مالی باز می‌کند و نتیجه می‌گیرد که:

«سلطنت ژوئیه نوعی شرکت سهامی برای بهره‌برداری از ثروت‌های ملی فرانسه بود که منافع آن بین وزیران، اعضای مجلسین، دوستان و چهل هزار رأی‌دهنده و وابستگان آن تقسیم می‌شد. لوئی فیلیپ مدیرکل این شرکت بود، شیادای نشسته بر تخت سلطنت.» (جلد ۱۰، صفحه ۵۰)

در چنین شرایطی، این منافع بورژوازی صنعتی بود که تهدید می‌شد و پیوسته از سوی این نظام آسیب می‌دید. بی‌جهت نبود که بورژوازی صنعتی از ابتدا خواهان «دولت کم‌خرج» بود.

مارکس سپس تضاد میان اشرافیت مالی و بقیه‌ی جامعه - از جمله سرمایه‌های صنعتی - را توضیح می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که:

«اشرافیت مالی چه از لحاظ راه‌های ثروتمند شدن و چه از نظر بریز و پباش و عشرت‌رانی‌هایش چیزی جز لپن پرولتاریا در قلعه‌های جامعه‌ی بورژوازی نیست.» زیرا نه از راه تولید بلکه از طریق دزدیدن ثروت موجود دیگران ثروتمند می‌شود. آن بخش از بورژوازی فرانسه که دستش از این قدرت کوتاه بود فریاد می‌زد «فساد!» مردم فریاد می‌زدند «مرگ بر دزدان بزرگ، مرگ بر آدمکشان». در چنین شرایطی، فساد سرتاپای جامعه را گرفته بازار روسپی‌خانه‌ها، نوانخانه‌ها، دیوانه‌خانه‌ها، محضر قضات، اردوگاه‌های کار اجباری و جوبه‌های اعدام گرم بود. نتیجه آن که:

«بورژوازی صنعتی منافع خویش را در خطر می‌دید، خرده‌بورژوازی اخلاقاً برآشفته، و خاطر مردم آزرده بود. پاریس پر بود از هجونامه‌هایی که دست به دست می‌گشت.» (صفحه ۵۱)

سیاست خارجی ارتجاعی دولت فرانسه نیز به احساسات ملی فرانسویان لطمه می‌زد. اما علاوه بر تمام این عوامل، دو رویداد، یکی اقتصادی و دیگری، جهانی موجب ناخشنودی و انفجار عمومی شد: یکی آفت سیب‌زمینی و محصول بد در سال‌های ۱۸۴۵ و ۱۸۴۶ بود که موجب قحطی ۱۸۴۷ شد. و دیگری بحران عمومی اقتصاد انگلستان در همین سال‌ها بود. با این همه عیاشی‌های اشرافیت مالی ادامه داشت. مجموع این عوامل کاسه‌ی صبر مردم را نسبت به اشرافیت مالی لبریز کرد و توده‌های مردم را به سوی انقلاب فوری ۱۸۴۸ کشاند. در این شرایط گارد ملی منفعل ماند و

خلع سلاح شد و سلطنت ژوئیه ناگزیر شد جای خود را به حکومت موقت دهد.

از این جا به بعد مارکس رویدادهای سیاسی-اجتماعی فرانسه (به ویژه پاریس) را پس از روی کار آمدن دولت موقت تشریح می‌کند و ابتدا به ماهیت این دولت و ترکیب طبقاتی آن می‌پردازد.

«حکومت موقت که مولود سنگرهای فوریه بود در ترکیب خویش ناگزیر احزاب متفاوتی را که در پیروزی شریک بودند نمایندگی می‌کرد. این حکومت جز این که سازشی موقت بین طبقات اجتماعی متفاوت باشد که سلطنت ژوئیه را واژگون کرده بودند اما منافع طبقاتی متضادی با هم داشتند، چیز دیگری نمی‌توانست باشد. اکثریت قاطع اعضای این حکومت را نمایندگان بورژوازی تشکیل می‌دادند. نمایندگی خرده‌بورژوازی جمهوری خواه را در این حکومت لودرو-رولن و فلوکون بر عهده داشتند.

(صفحه ۵۳)

طبقه‌ی کارگر در این دولت موقت فقط دو نماینده داشت: لوتی بلان و آلبرت.»

لامارتین، شاعر و نویسنده‌ی نامی، عضو دیگر دولت، نشاندهنده‌ی محتوا و ماهیت انقلاب بود:

«او خودش همان انقلاب فوریه بود؛ شورشی عمومی با همه‌ی توهم‌هایش، شعرش، پندارها و بلاغت‌اش؛ و با این همه، از لحاظ موضع‌گیری بورژوازی را نمایندگی می‌کرد.» (همان‌جا)

از این جا به بعد، بورژوازی از زبان سخنگوی شاعرش لامارتین، حمله‌ی خود را به طبقه‌ی کارگر آغاز می‌کند. به قول مارکس:

«بورژوازی [درواقع می‌گفت] فقط در یک مورد پرولتاریا حق دارد پیش یفتد و به دیگران اعتنایی نکند، آن هم موقعی است که باید سنگر برپا کرد و جنگید.»

بی دلیل نبود که با وجودی که کارگران خون داده بودند، عناصر بورژوازی همان روز ۲۵ فوریه وزارتخانه‌ها را بین خود و تقسیم کردند. اما:

«این بار کارگران مصمم بودند نگذارند مثل ژوئیه ۱۸۳۰ همه چیز ربه شود. آنان آماده بودند دوباره به سنگرها بروند و جمهوری را به زور اسلحه برپا

کنند. راسپای (نماینده‌ی کارگران) به شهرداری پاریس (مرکز دولت موقت) رفت و به نام پرولتاریای شهر به حکومت موقت اخطار کرد که جمهوری اعلام کند و افزود اگر این دستور تا دو ساعت دیگر اجرا نشود وی در رأس دوست هزار نفر برمی‌گردد.» (صفحات ۵۳ و ۵۴)

حکومت موقت که در این موقع نیروی سرکوبگرش گارد ملی بود، پیش از سر رسیدن مهلت دو ساعته تسلیم شد و

«این کلمات تاریخی معجزه‌آسا بر دیوارهای پاریس نقش بست: جمهوری فرانسه! آزادی، برابری، برادری!»

و بدین سان به جای چند شاخه‌ی معدود از بورژوازی، همه‌ی طبقات جامعه‌ی فرانسه در مدار قدرت قرار گرفتند. اما پرولتاریا با دیکته کردن جمهوری به حکومت موقت یک باره خود را به عنوان حزبی خودفرمان در صف مقدم صحنه‌ی سیاسی قرار داد و با این کار تمامی فرانسه‌ی بورژوارا به چالش طلبید. ارزیابی مارکس از آن روزهای نخست پس از انقلاب این است که:

«آنچه پرولتاریا به دست آورد فقط زمینه‌ی بود برای رهایی انقلابی خودش، ولی به هیچ وجه خود آن رهایی نبود.

چرا؟ چون بورژوازی اهداف دیگری داشت:

«نخستین هدف جمهوری فوریه این بود که با داخل کردن همه‌ی طبقات دارا، افزون بر اشرافیت مالی، در مدار قدرت سیاسی، سلطه‌ی بورژوازی را تکمیل کند.»

به این ترتیب، جمهوری فوریه با سرنگونی سلطنت، که سرمایه پشت آن پنهان شده بود، سرانجام سلطه‌ی بی‌پرده‌ی بورژوازی را آشکار ساخت. تفاوت پراهمیت این انقلاب با انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در این بود که اولی سلطنت بورژوازی به وجود آورد و دومی جمهوری بورژوازی. به سخن دیگر، هر دو انقلاب گرچه با خون کارگران و زحمتکشان به ثمر رسید اما این ثمر نصیب آنان نشد. با همه‌ی این احوال، انقلاب فوریه قدمی به پیش بود و برای کارگران دست آوردهایی داشت. آن دست آوردها چه بودند؟

حکومت موقت کمیسیون دائمی ویژه‌یی برای تحقیق در وسایل بهتر کردن وضع طبقات زحمتکش تشکیل داد و کاخ لوگزامبورگ را در اختیار این کمیسیون گذاشت. نهاد جدید، برخلاف دیگر وزارت‌خانه‌ها و نهادهای دولتی، نه بودجه‌یی داشت و نه هیچ قدرت اجرایی؛ به قول مارکس: «درحالی‌که لوگزامبورگی‌ها (کارگران) در جستجوی اکسیر اعظم بودند، ساکنین سالن شهرداری (بورژوازی) سکه‌های رایج را ضرب می‌کردند (قدرت واقعی در دستش بود)». به عبارت دیگر درست کردن «وزارت‌خانه‌ی کار» در کنار وزارت‌خانه‌های دارایی و بازرگانی چیزی جز ساختن وزارت ناتوانی و وزارت آرزوهای پارسامشانه نیست.

در این جا، مارکس ضمن اشاره به برخی توهّمات طبقه‌ی کارگر در این انقلاب، نکات تئوریک پراهمیتی درباره‌ی خصلت جهانی انقلاب پرولتری مطرح می‌کند و می‌نویسد:

«کارگران همان‌طور که خیال می‌کردند در کنار بورژوازی می‌توانند به رهایی برسند، این تصور را هم داشتند که امکان یک انقلاب پرولتاریایی در درون مرزهای ملی فرانسه در کنار دیگر کشورهای بورژوا برای آنان وجود دارد. ولی روابط تولیدی در فرانسه تابع بازرگانی خارجی فرانسه، موقعیت این کشور در بازار جهانی و قوانین این بازار است؛ فرانسه چگونه می‌توانست بدون یک جنگ انقلابی در مقیاس اروپا به جّار بازار جهانی، یعنی انگلستان، ضربه‌ی متقابل بزند و همه‌ی این قوانین را درهم بشکند | انقلاب پرولتری کند؟»

طبقه‌ی کارگر فرانسه حتی از انجام انقلاب خاص خودش هنوز ناتوان بود. به عبارت دیگر، جامعه‌ی فرانسه‌ی آنروز آماده‌ی انقلاب تمام‌عیار پرولتاریایی برای به قدرت رسیدن طبقه‌ی کارگر به‌تنهایی نبود. با این همه، انقلاب فوریه او را گامی بزرگ به پیش می‌راند و آمادگی لازم را برای قدرت‌گیری بعدی او فراهم می‌کرد. مارکس در دنباله‌ی این بحث تئوری این مرحله از انقلاب را به‌شکل آشکارتری باز می‌کند و می‌نویسد:

«توسعه‌ی پرولتاریای صنعتی، بنا به قاعده‌ی کلی، تابع توسعه‌ی بورژوازی صنعتی است. تنها در زیر سلطه‌ی چنین بورژوازی توسعه‌یافته‌یی است که طبقه‌ی پرولتاریای صنعتی به موجودیت‌اش در گستره‌ی ملی دست می‌یابد و موفق می‌شود انقلاب‌اش را در حد و اندازه‌ی ملی بالا برد؛ تنها در چنین

شرایطی است که پرولتاریا ابزارهای تولیدی مدرنی می‌آفریند که به‌درستی تبدیل به وسایل رهایی انقلابی وی خواهند شد. تنها با سلطه‌ی آن است که ریشه‌های مادی جامعه‌ی فئودالی برافکنده می‌شوند و زمینه‌ی فراهم می‌شود که انقلاب پرولتاریایی را ممکن خواهد ساخت.»

در ادامه‌ی این بحث، مارکس نشان می‌دهد چرا با آن که فرانسه از نظر صنعتی و اجتماعی نسبت به دیگر کشورهای اروپای قاره‌ی پیشرفته‌تر است انقلاب آن هنوز در محتوا بورژوازی است. استدلال او با این سؤال آغاز می‌شود:

«مگر نه این است که انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ به‌طور مستقیم به اشرافیت مالی حمله‌ور شده بود؟ همین امر نشان می‌دهد آن که در فرانسه حاکم است بورژوازی صنعتی نیست. حاکمیت بورژوازی صنعتی فقط در جایی میسر است که رشد صنعت مدرن بر همه‌ی روابط مالکیت چنان تأثیر بارزی گذارد که آن‌ها را مناسب حال [بورژوازی کرده] باشد؛ و صنعت هم نمی‌تواند به چنین قدرتی دست یابد مگر در جایی که بازار جهانی را تسخیر کرده باشد. زیرا مرزهای ملی برای توسعه‌ی صنعت کافی نیست. اما صنعت فرانسه تا حدود زیادی جز در پرتویک نظام تعرفه‌های گمرکی کم و بیش تعدیل شده حتی در بازار داخلی نمی‌تواند سر پا بماند.» (صفحات ۵۶-۵۵)

و در چنین شرایطی

«اگر در موقع بروز انقلاب، پرولتاریای فرانسه را می‌بینیم که در پاریس از قدرتی واقعی برخوردار است و آن‌چنان نفوذی دارد که مشوق وی به انجام تهاجمی فراتر از حد امکاناتش می‌شود، در بقیه‌ی نقاط فرانسه پرولتاریا در چندین مرکز صنعتی پراکنده متمرکز است [و این پراکندگی چنان است که] نسبت به انبوه پرشمار دهقانان و خرده‌بورژوازی که تعدادشان بیش‌تر است به حساب نمی‌آید.»

نتیجه آن که:

«مبارزه بر ضد سرمایه، در شکل مدرن توسعه‌یافته‌اش، در نقطه‌ی اوج آن [یعنی] مبارزه‌ی مزدبگیر صنعتی بر ضد بورژوازی صنعتی، رویدادی فرعی